

ای پیکر رهستان خریار ما کبو  
ما عیوان خلوت نسیم غم خور  
در راه عشق خرق غنی و فقیر نیست  
جان پرور است قصه از بار حضرت  
کردی کت بران در دولت بود کند  
مردم چون ز نون و دوش میگرد  
بریم چو پیر و آن سر زلفین شکبا  
هر چند ما بدیم تو را را بدان بگیر  
بر این فقیر نامه آن خشمش خوان  
آنکه که منع ما بجز امان میکند  
آنکه که گفت خاک در دوت تو نیست  
دبا ز او هم زان چو بر خاک میفشند  
آن می که در سجد دل صوفی میبند  
ما کوس در صورت بستیم لعلیز  
حافظ کت بجلاب از راه پند

احوال کل به پیش دستا منرا کبو  
یا یار آشتا سخن آشتا کبو  
ای پادشاه حسن سخن با کما کبو  
رزنی از و پیرس حدیثی با کبو  
بعد از ادا ای خدمت خود بخیر کبو  
آخر نه و اقی که چیرفت ای صبا کبو  
با ما سر چه داشت بدو ای صبا کبو  
شما پانه باجر ای گناه که کبو  
با این کدا حکایت آن پادشاه کبو  
کو در حضور پیر من این باجر کبو  
کو این سخن معاینه در چشم کبو  
با آن غریب با چه که نشنای صبا  
کی در قبح کرشمه کند ساقیا کبو  
باری مذاهی ساحت قانونا کبو  
می نوش و ترک رزق زهر کبو

مطلب نوش نو کبو تازه تازه کبو  
بهمی چو لبتی خوش نشین آشتا  
ساقی سیر ساقی ای تو در دانه من  
برزخیات کی حوزی کند نام می کبو  
شاد بد دل با حسین میکند از زمین

با دعویا چو کندی بر کوی آن پر  
قصه حافظش کبو تازه تازه کبو

بجان پیر خرابات و تن نعمت  
بشست که چینه جای کما بکارت  
بهر آن صانع آن سجاب روشن  
براسته میخانه کمر سری ای  
مکن چشم تقارن نگاه بر دست  
بیار باد که دو ششم روش عالم  
دلا طبع میر از لطف بی نهایت دوست  
پیشکش دل ما میل زهد و توبه ولی

باوه دکشا کبو تازه تازه کبو  
بوسه ستان ز می تازه تازه کبو  
زود که بر کیم سوارانه بنانه کبو  
باوه کوزیا و او نکره بنانه کبو  
نقش و نگار و رنگ بو تازه بنانه کبو

که نیست در سر من بر هوای حضرت  
بیار باد که دستم بر محبت  
که زود بزمین من آتش محبت  
مزن بیای که معلوم نیست نیست  
که نیست معصیت و زهدی نیست  
باید داد که عامست فیض رحمت  
که نیست جز کرم لطف خلق ز غمت  
بنام تو ای کبو شمیم ز دولت

مطلب